

مادر

فردا روز مقدس مادر است !

همه برای مهمانی جشن فردا آماده گی میگیرند ؛ چنین روز خجسته و میمون را به مادران تمام دنیا تهنیت گفته و تحفه ها نثار قدم هایشان باد .
امشب خواب من به یغما برده شده ؛ چشمانم در سقف اتاق دقیقه شماری میکند و لحظه به لحظه دلتنگی ام ازدیاد می یابد ؛ خنده هایم به زهر خند مبدل گشته ؛ گلهای گلدان دلم به خشکیدن رسیده و پژمرده گشته ؛ باران حوادث تمام وجودم را سیراب نموده و همه جا را ویران ؛ سکوت مبهم سراپایم را فرا گرفته ، بیاد مادرم چشمانم راه کشیده است سال گذشته مادرم در قید حیات بود من به مکان و مقام او سر ادب و احترام خم میدارم مادرم خیلی زیاد زجر و محنت کشیده بود ؛ رخسار زرد و تن نحیف و چشمان پُر نم او تا به حال در نظرم نمایان است که آن موجود بلا کشیده در شهادت پدرم و دو ماه بعد در شهادت برادرم چقدر نالید و مویه کرد و به اندازه ای چشمه ها اشک ریخت تا که سلامتی خودش را از دست داد و در بستر درد رنجورتر شد خوب بیاد دارم که میگفت من چرا زنده هستم روزگرم سیاه شده جگر سوخته ام دگر توان ندارم که همچو روز سیاه دیگر را بینم .

مادر آیا زنده گانی تو در وثیقه همین راکتها و بمبها و آتش سوزیها بود اگر چنین باشد صد ها بار نفرین بر آن که در عوض بوی گلهای سنبل و ریحان و سنجت و نسترن بوی خون و مرگ و نابودی و بوی تحقیر و توهین و حقارت به شخصیت آدمها از لای پنجره شکسته به مشام رسد ، آری چنان بود و چنین است .

زمانیکه آبها جریان دارد سر شان به سنگلاخها میخورد تا شفاف گردند .

زمانیکه گلها میشگفند عطر افشانی میکنند .

زمانیکه یک طفل میخندد مسرت بار میآورد .

زمانیکه آفتاب میدرخشد حیات ادامه دارد .

زمانیکه انسانها به یکدیگر عشق میورزند محبت وجود دارد که همه و همه زیباست . ای طبیعت که تو با آبها زیسته ای آن آبها را برای همیشه جاری ساز که ما را سر تا قدم از شانه تا پائینه مرطوب سازد آنگاه روزنه ای تنم بندرهای توخواهی بود روی برتافته از گرداب بسوی ساحل آسایش که مادران آسایش خواهند و آرامش پس همه کس از لب و نوک زبان کودکان اولین کلمه نام « مادر » را شنوند همه دانند که در روی سکه ای صداقت نام و تصویر او حک شده است .

مادر تو همان بارانی که گلهای قلب خاکستری را دوباره به سرخی میگرای پس هیچکس از دل تو آگاه نیست که در پس دیوار زمان اولین و آخرین خوشه گلهای زمینی را آبیاری

نموده به گل غنچه ها مبدل ساخته ای .

زنده گی از کجا می آغازد وقتی با تو بودم شیره جاننت را مکیدم وقتی دیده بدنیا نمودم مزه شیرگرم ترا چشیدم وقتی پا به راه رفتن نهادم تمام هستی ات را بمن دادی و من قد کشیدم وقتی بخود متکی شدم ترا از دست دادم ؛ آنگاه طبیعت را چنان یافتم وقتی شاخچه های درختان به سرسبزی میرسد ؛ پرنده گان در دل آن جایگاه جا میگیرند و بعد بسوی آسمان در آنسوی تپه های آرام برفراز نور خورشید کاغذی رنگ میگردند .
مادر تو بودی که کلاه صداقت بر سرم نهادی و بهار زنده گی ام را سرسبز ساختی حالا تو نیستی رنگ حیاتم کاغذی شده است ؛ مادرخون رگ ، رگ تو اندیشه ای جاودانی من بود این گفتارم قابل لمس است .

مادر در همین اوایل سال که بهار همه جا را گلگون و رنگارنگ نموده و پرنده گکها در لابلاهای شاخچه های درختان زمردین لانه گرفته و «روز مادر» را با آوازهای چیک چیک شان جشن میگیرند من میخواهم این طلوع با من باشد و پایان نیابد .
اگر امروز بنگریم غوغای وحشتناک جنگ مادران را داغان ساخته و روح و روان شان را متلاشی ، با الفاظ نمیشود دنیای بر باد رفته ای مادران جگرسوخته را دوباره برایشان داد پس توانمندی و سر فرازی یک مادر مانند سپیدارها ست که شکن نیست .
مادر کسیکه به باور های تو اعتماد نکند به دیگران چطور اعتماد خواهد داشت پس تو رنگ زنده گی ، کردار و اعمال فرزندان هستی و بوده ای در بیعدالتی ها همیشه راست گفته ای ، وقتی یک فرزند در آتش بسوزد مادر بیشتر از آن در شراره ی آتش میسوزد مادر وقتی یادداشت های اوراق زنده گیم را ورق میزنم جز نام تو دگر چیزی نمی یابم پس سر میگذارم بهر قدم خاک ات مادر ، زیباترین شهکار آفریده گار مادر است برماست که در محراب عشق و هستی او را به سجده گیریم و او را به قبله پذیرا گردیم .

مادر هدیه ی عمرم با تو بودن است
امروز تو نیستی خاک تو از بوسیدن است

به ادای سلام بلقیس « مل »

22 ، 4 ، 2013

